

روایتِ حضرتِ قاسم

سلام بر قاسم فرزند حسن بن علی (آنکه) چنه اش ضریب خورده و ابزار جنگی اش به تاراج رفته، آنگاه که عمویش حسین را فرا خواند، عمویش بسان عقاب تیز پرواز به سوی او شتافت، و مردم را از کنار او دور کرد، و خود را به او رسانید، در حالی که او - قاسم - پاهایش را (از شدت زخم ها) به زمین می کشید، و حسین می فرمود: گروهی که تورا کشتند، (همانانی که) در روز قیامت نیابت و پدربت با ایشان دشمنی می کنند را خدا از رحمت خویش دورشان کند. سپس فرمود: به خدا سوگند بر عمویت گران است که تو او را بخوانی ولی او تو را جواب نگوید، یا به سوی تو آید و به تو رو کند، در حالی که تو کشته شده و مورد حمله قرار گرفته (باشی).

روایت از شیخ مفید

زندگی نامه حضرت قاسم

دوران کودکی

زمله یا نقیله، کنیزی بود که در خانه حضرت امام حسن مجتبی روزگار می گذراند و رایحه معنویت را از اهل این خانه استشمام می کرد. نقیله در سال ۴۱ هجری، فرزندی را به دنیا آورد که امام حسن به یاد فرزند جدش، این کودک را قاسم نامید و از آن تاریخ، نقیله را امر قاسم صدا می زدند. قاسم به لحاظ سیمای کشیدگی قامت و حسن خلق، سیرت و صورت پدر را در اذهان تاملی می کرد.

شهادت پدر

باشهادت امام حسن و غروب دومین فروغ املست، در آخر صفر سال ۴۹ هجری، فریاد دردناک مصیبت از خانه بنی هاشم برخاست. قاسم، خود را بر روی بدن امام انداخت. دستان کوچک خود را بر گونه های پدر می کشید و می گفت: بابا! مرا به که می سپاری؟ امام آن طفل را از بدن برادر جدا کرد و فرمود: قاسم عزیز! گریه نکن؛ من هم چون پدربت هستم و تو مثل فرزندام نزد من عزیز.

پرورش های ملکوتی

احساس تعلق حضرت قاسم به عمو، می توانست عزت، اعتماد به نفس و امنیت روانی قاسم را تقویت کند. به علاوه، حضرت امام حسن درباره پرورش فرزندانش به برادر توصیه کرده بود. امام حسین، نیکسوترین احترامها را در حفاش ارزانی می داشت و از راه های گوناگون، زمینه های تأمین آرامش او را فراهم ساخت.

همراهی با عمو

حضرت قاسم نیز عاشقانه عمویش را دوست می داشت. جرعه های جان بخشی از فضیلت های امام حسین را به کار جان خویش ریخت و به مقتضای تربیت در خانه امامت و اشتیاق به معرفت، حماسه های شکوهمند را در کربلا به نمایش گذاشت.

روز آخر، عاشورا، کربلا

۱

اذن میدان خواستن

وقتی همه اصحاب شهید شدند، نوبت به فرزندان امام مجتبی رسید، حضرت قاسم به محضر امام حسین آمد و گفت: عمو اجازه رفتن می خواهم.

۲

اجازه ندادن عمو

امام حسین فرمود: برادرزاده! تو نشانه و یادگار برادر منی، تو باش و به میدان نرو، که وجود تو تسلی دل من است.

۳

وصیت امام حسن مجتبی

فرزندم هرگاه عمویت را در کربلا دیدی، هرگز جنگ با دشمنان خدا و پیامبر خدا را رها مکن و اگر عمو اجازه میدان رفتن نداد، به او اصرار کن تا اجازه بگیری.

۴

اذن عمو

حضرت قاسم وصیت پدر را به امام حسین داد. امام وقتی خط برادر را دید، دست به گردن قاسم انداخت و او را برای وداع در آغوش گرفت.

۵

به میدان رفتن

امام حسین قیای امام مجتبی را به او پوشاند و عمامه امام حسن را بر سر حضرت قاسم گذاشت و او را روانه میدان کرد.

در شب عاشورا بعد از آن اتمام حجت ها وقتی که همه یکجا و صریحاً اعلام وفاداری کردند و گفتند: ما هرگز از تو جدا نخواهیم شد، امام فرمود: حالا که این طور است، بدانید که ما کشته خواهیم شد. همه گفتند: الحمد لله، خدا را شکر می کنیم برای چنین توفیقی که به ما عنایت کرد، این برای ما شادمانی است. طفلی در گوشه ای از مجلس نشست بود که سیزده سال بیشتر نداشت. این طفل پیش خودش شک کرد که آیا این کشته شدن شامل من هم می شود یا نه؟ ولی ممکن است من چون کودک و نابالغ هستم مقصود نباشم.

بعد از شهادت جناب علی اکبر، همین طفل سیزده ساله آمد خدمت اباعبدالله در حالی که چون اندامش کوچک و نابالغ و بچه است، اسلحه ای به تنش راست نمی آید. زره ها را برای مردان بزرگ ساخته اند نه برای بچه های کوچک. کلاه خودها برای سرفراد بزرگ مناسب است نه برای سربچه کوچک. عرض کرد: عمو جان نوبت من است، اجازه بدهید به میدان بروم. (در روز عاشورا هیچ کس بدون اجازه اباعبدالله به میدان نمی رفت.) اباعبدالله به این زودی ها به او اجازه نداد. او شروع کرد به گریه کردن.

حضرت قاسم رو کرد به اباعبدالله و گفت: «یا عمه! عمو جان! آیا من جزء کشته شدگان فردا خواهم بود؟ اباعبدالله سؤالی کرد: مردن پیش تو چگونه است، چه طعم و مزه ای دارد؟ عرض کرد: از غسل برای من شیرین تر است، شما اگر بگویید که من فردا شهید می شوم، مزه های به من داده ای. فرمود: بله فرزند برادر، ولی بعد از آن که به درد سختی مبتلا خواهی شد، بعد از یک ابتلای بسیار بسیار سخت. گفت: خدا را شکر، الحمد لله که چنین حادثه ای رخ می دهد.

حضرت قاسم و عمو در آغوش هم شروع کردند به گریه کردن. حضرت قاسم شروع کرد دست ها و پاهای اباعبدالله را بوسیدن. اصرار می کند و اباعبدالله انکار. اباعبدالله می خواهد به قاسم اجازه بدهد و بگوید اگر می خواهی برو، اما با لفظ به او اجازه نداد. بلکه یک دفعه دست ها را گشود و گفت: بیا فرزند برادر، من خواهم با تو خداحافظی کنم. قاسم دست به گردن اباعبدالله انداخت و اباعبدالله دست به گردن جناب قاسم. عمو و برادر زاده آن قدر در این صحنه گریه کردند که هر دو بی حال از یکدیگر جدا شدند.



حر بن یزید ریاحی

از اشراف و بزرگان قبیله خویش بود. وی از طرف ابن زیاد به فرماندهی هزار سوار منصوب گشت و برای مقابله با امام حسین از کوفه خارج شد؛ و در دوگشم هنگام ظهر برابر لشکر امام حسین قرار گرفت.

زهیر بن قین بَجَلّی

زهیر ساکن کوفه و در میان قوم خود مردی محترم بود و شجاعت و رشادتش در موارد متعددی ظاهر و زبانزد همگان بود. در جنگها مواضع مشهوری داشت. هنگام بازگشت از سفر مکه، در یکی از منازل بین راه، همزمان با کاروان امام حسین در یک جا فرود آمد.

کنانه بن عتیق

پدرش از ساکنین کوفه و از مجاهدین در روز آمد در رکاب رسول خدا است و کنانه فارس رسول خدا نیز بود. وی در کربلا به آن حضرت پیوست و در ظهر عاشورا در جنگ تن به تن جنگید و شهید شد.

سالم مولی

او غلام بنی مدینه کلی است. او سوارکار و از شیعیان شجاع کوفه بود. هنگام ورود حضرت مسلم به کوفه با ایشان بیعت کرد، ولی پس از تنها ماندن آن بزرگوار، او و جمعی دیگر از شیعیان کوفه توسط کثیر بن شهاب دستگیر شدند. اما سالم متواری و در میان طایفه خود مخفی شد.

عبدالله بن عوره

عبدالله بن عوره در روز عاشورا به نزد امام حسین آمده و گفت: دوست دارم که در جواربت مبارزه کرده و از حریم تو دفاع کنم. حضرت به وی فرمود: آخرین باد بر تو! وی در حالی که نزدیک امام بود با دشمن جنگید تا به شهادت رسید.

مسعود بن حجاج

مسعود بن حجاج (مسعود بن حجاج تیمی)، از شیعیان بنام و از قبیله تیم بود. او به شجاعت و زور آوری یاد شده است. پسرش عبد الرحمن نیز چون پدرش از شیعیان شناخته شده کوفه و مردی شجاع بوده است.

وهب بن عبدالله کلی

جوان زیبا روی، نیک خوی، پرهیزکار، مؤمن و شجاع کوفی بود. وی که در روز عاشورا بیست و پنج سال داشت و از دامادیش هفده روز می گذشت، پس از بریر، عمر و بن مطاع به میدان رفت و با بردباری در برابر مشکلات، جنگ نیکو و نمایان کرد.

